

هنگامی که نور فرارسید: حماسه گیلگمش

مارک جارمن^۱

مترجم: پریا درویش پوریان*

اگر آگاهی نوری است، آن آتشی که پرومته از خدایان ربود و به نوع بشر داد، پس این نور بی‌تردید بسیار پیش‌تر از اینکه کهن‌ترین حماسه جهان، گیلگمش، به خط میخی بر روی الواح گلی منقش شود، فرارسیده بود. با این حال ما عمیقاً آگاهی را با زبان مرتبط می‌دانیم و اگر گیلگمش کهن‌ترین حماسه شرق و غرب ما باشد که در هزاره سوم عصر مشترک^۲، تنها پنج هزار سال پس از پایان واپسین عصر یخبندان نوشته شده است، پس این حماسه آن چیزی را ثبت کرده است که ابتدا به ذهن انسان‌ها خطور کرد تا آن‌ها این موهبت شایان توجه، آگاهی را که به‌نظر می‌رسید ایشان را از سایر مخلوقات متمایز می‌کرد، بشناسند.

حماسه گیلگمش با آگاهی درگیر و درست؛ به‌ویژه درگیر آگاهی از مرگ، آگاهی فردی از مرگ است، دانش به اینکه هر تفکر سومی، گور ماست^۳ و این یاری‌رسان نیست؛ اما وجود دارد. ویلیام جیمز^۴ ادعان داشت که آگاهی یک واقعیت، معتبر و غیرقابل انکار است. گیلگمش به ما یادآوری می‌کند که آگاهی از مرگ، مرگ خودمان، به این واقعیت اعتباری انکارناپذیر می‌بخشد.

بسیاری به ترجمه این حماسه بین‌النهرین، منطقه‌ای که باغ عدن کتاب مقدس در آن قرار دارد، دست زده‌اند. جان گاردنر^۵ رمان‌نویس، بیست و پنج سال پیش تا هنگام مرگ در کار ترجمه گیلگمش بود. سی سال پیش، هربرت میسن^۶ یک نسخه خوب و بسیار فشرده تدارک دید. و همین اواخر در سال ۱۹۹۲، دیوید فری^۷ چهارمین ترجمه را عرضه داشت که رابرت پینسکی از آن به‌عنوان یکی از بهترین ترجمه‌ها یاد کرد. استفان میشل^۸، مترجم شعر به زبان‌های گوناگون، نسخه‌ای تهیه دیده است که توجه ما را می‌طلبد.

*ایمیل: pariya.dp@gmail.com دانشجوی کارشناسی ارشد ادبیات فارسی، دانشگاه تهران، ایران، تهران

^۱. Mark Jarman

^۲. common era: گاه‌شمار دوران مشترک که به‌عنوان جایگزینی برای گاه‌شمار میلادی با مبدأ یکسان به‌کار می‌رود.

^۳. منظور از این عبارت این می‌تواند باشد که ما در آستانه مرگ، به فانی بودن و جاودان نبودن خود پی می‌بریم.

^۴. William James

^۵. John Gardner

^۶. Herbert Mason

^۷. David Ferry

^۸. Stephan Mitchell

داشتن بیاموزد. بنابراین دوستی ارزش دیگری است که دستاویزی می‌شود تا گیلگمش افسارگرفته، برون‌راهی برای جنون خود بیابد. ایزدبانویی که گیلگمش را آفرید، انکیدو را از روی لطف می‌آفریند. آفرینش انکیدو ممکن است در هدف خود با خلق حوا [برای آدم] برابری کند، بصورتی که گیلگمش بتواند همدمی داشته باشد. انکیدو نیز مانند انسان از خاک یا گل ساخته شده است. او نه به‌عنوان جفت و همسر؛ بلکه به‌عنوان یک دوست به گیلگمش پیشکش می‌شود. زنانی که در این دنیا می‌بینیم، زن‌خدایان، مادران و یا روسپیان مقدس معبد هستند. میشل در مقدمه خود می‌کوشد ما را به درک جایگاه ویژه روسپیان مقدس معبد در آن زمان وادارد؛ اما هرکس کتاب «منبع» اثر جیمز میشرن^۱ یا «الهیة سپید» اثر رابرت گریوز^۲ را خوانده باشد، باید مسئله را دریابد. جالب است که میشل حضور هم‌خوابان مشتاقی مانند ایشان را چونان عصری طلایی می‌نماید. در هر صورت، انکیدو عزم آن دارد تا گیلگمش را به لطف دوستی متمدن کند. نکته شایان توجه این است که انکیدو که با حیوانات وحشی چون غزال می‌دود و تغذیه می‌کند، خود نیاز به متمدن شدن دارد. و این هم‌خوابی است که برای متمدن کردن او به کار گرفته می‌شود. هم‌خوابی متمدنانه است. این یکی از ارزش‌های بین‌النهرین باستان است. اگرچه ممکن است دسترسی به هم‌خوابی مهیا میان دجله و فرات در سه هزار سال پیش از میلاد مسیح، از ویژگی‌های جذاب منطقه باشد، شعر نشان می‌دهد که هم‌خوابی با زنی متمدن، مرد وحشی، انکیدو را رام می‌کند. او مشخصاً نوعی انسان سبزینه‌پوش^۳ است که در حواشی زندگی می‌کند و یادآور خاستگاه‌های ما از میان حیوانات است؛ اما هدف او در شعر، متمدن ساختن گیلگمش ظالم است. منتهی در ابتدا خود باید متمدن و اهلی شود. در ترجمه میشل، این امر مستلزم روزها آمیزش جنسی با روسپی مقدس معبد، شمش است. به‌نظر می‌رسد طرح مبالغه‌آمیز اثر از قطعه‌ای با ضربات محکم حماسه باستانی باشد. با وجود این، نتیجه غائی این است که انکیدو به‌مثابه مخلوقی با غرایز حیوانی محض، به‌سادگی وسوسه می‌شود تا زمانی که علاقه بیشتری به پیشه‌ای دیگر پیدا کند، از رابطه جنسی مداوم به‌حد افراط لذت ببرد و این پیشه جدید، دوستی با گیلگمش است. هم‌خوابی سرآغاز دوستی است. عنصر همجنس‌گرایانه در ترجمه میشل بیش از دیگران بارز است و همچنین از عناصر معتبر آن است.

به نظر می‌رسد گیلگمش و اینکیدو در عصری زندگی می‌کنند که ممنوعیت‌های جنسی سفت و سخت نشده است. درک این موضوع برای مخاطب غربی دشوار است. واقعیت این است که حتی امروز در خیابان‌های بسیاری از شهرهای خاورمیانه، دیدن مردانی که با یکدیگر دوستان صمیمی هستند، غیرعادی نیست. درک این موضوع برای غرب

بی‌شک گیلگمش حماسه یک قهرمانست و در حقیقت دو قهرمان؛ گیلگمش پادشاه و دوست همزادش انکیدو. میشل در مقدمه ترجمه خود مشتاقانه می‌کوشد تا آنجا که در توان اوست، این دو قهرمان را در اعمال و پیام خود معاصر جلوه دهد. هیچ‌کس نمی‌تواند از اهمیت انتشار ترجمه‌ای از گیلگمش، این حماسه باستانی بین‌النهرین در محل عراق امروزی در این زمان چشم‌پوشد. میشل به ما یادآوری می‌کند که چالش‌های اخلاقی پیش روی گیلگمش، ظرافت و ابهامی داشت که از جانب ایالت متحده آمریکا هنگام تهاجم به عراق نادیده گرفته شد. نمی‌توان مترجم را به دلیل استفاده از این فرصت سرزنش کرد. سرانجام شیموس هینی^۱ در ترجمه پرفروش خود از بئولف^۲ آن را یک حماسه سلتی^۳ می‌داند که شعر بزرگ آنگلساکسون را به سبک و سیاق ایرلندی نزدیک می‌کند. با این حال، هینی ادعای خود را بر اکتشافاتی که در بازگشت به مطالعات آنگلساکسون در دوران دانشگاه خود به‌عمل آورد بنا کرد. میشل نمی‌تواند چنین ادعاهای زبان‌شناختی‌ای داشته باشد. هنگامی که او سعی می‌کند بین اعمال دو قهرمان، گیلگمش و انکیدو و ایالات متحده آمریکا تشابهاتی ترسیم کند، این تشابه‌ها هیچ معنایی ندارند و حقیقتاً مورد علاقه راقم سطور نیستند.

ارزش حماسه گیلگمش علی‌رغم هرگونه ادعای متعصبانه برای ارتباط با جهان معاصر، در درک و دریافت آن چیزی است که در ذهن مردم پنج هزارسال پس از عصر یخبندان می‌گذشت که به سمت یک جامعه مبتنی بر کشاورزی پیش می‌رفتند و به نوبه خود عدل محصور در دولت‌شهر را برپا داشتند. آن‌ها موجودات صاحب استدلالی بودند که می‌نوشتند، می‌ساختند، حکومت می‌کردند، هنرشان را به کار می‌گرفتند، خدایانشان را می‌پرستیدند و به تجارت و بازرگانی مشغول بودند. پس آنان همچنان از چه هراس داشتند؟ گیلگمش به ما می‌گوید که در درجه اول مرگ آن‌ها را به‌هراس می‌انداخت؛ اما چیزهای دیگری نیز وجود داشت. برخی از ترس‌های آنان برای مثال بیابان و جنگل، یادآور جایی بود که آن‌ها پیش از برپا داشتن شهرهای بزرگی چون اوروک، آنجا که حماسه آغاز و پایان می‌یابد به آن تعلق داشتند. اهمیت حماسه گیلگمش در این است که به ما می‌گوید مردم بین‌النهرین چه ارزش و امتیازی داشتند. مایه تعجب است که علی‌رغم بسیاری از حماسه‌های پسین، هیچ جنگی در گیلگمش ثبت نشده است. بی‌شک مبارزه وجود دارد؛ اما هیچ برخورد نظامی‌ای در نتیجه رقابت مردم برای استیلا و قدرت یافتن وجود ندارد. قهرمانان بیشتر به‌مثابه نماینده اشخاص به ماجراجویی خود ادامه می‌دهند تا توسعه‌دهندگان نهادهای سیاسی. نخستین چیزی که مردم بین‌النهرین ارزشمند می‌دانستند، هماهنگی مدنی بود. شهروندان اوروک از پادشاه خود وحشت‌زده می‌شوند. گیلگمش به‌خصوص در مراسم عروسی آن‌ها دخالت می‌کند و اصرار می‌ورزد که با هر نوعروس پیش از همسرش هم‌بستر شود. فرد زورگو باید مطیع گردد و ادب نگاه

^۱ green man . : اسطوره ای که نماد تولد مجدد و چرخه نوبی

از رشد و حیات است که هر بهار به وقوع می‌پیوندد. green man معمولاً به صورت کسی که چهره‌اش از برگ پوشیده شده نمایان می‌شود.

^۱ . Seamus Heaney

^۲ . Beowulf

^۳ . Celtic

^۴ . James Michener

^۵ . Robert Graves

پیورتن دشوار است. علاوه بر این، منطق دو قطبی ما در مسئله سکسوالیته، تمام ظرافت‌های فرهنگ ما را در ارتباط با دوستی زدوده است.

رابطه جنسی و دوستی متمدانه‌اند. این پیام گیلگمش است؛ پیامی بحق ظریف و شایسته. پس هنگامی که گیلگمش مدعیست که در اولین شب از نوعروسی کام بگیرد، انکیدوی تازه متمدن شده آنجاست تا مانع او شود. آن‌ها گلاویز می‌شوند و گرچه گیلگمش پیروز می‌شود، از دخالت در هر مراسم ازدواجی دست می‌کشد.

انکیدو که پیش از این غزال‌ها را چرا می‌کرد، با جاذبه‌ای چشمگیر می‌گوید: «گیلگمش، تو در میان آدمیان یگانه‌ای. مادرت، ایزد بانوی نینسون تو را از هر فانی‌شونده‌ای نیرومندتر و قوی‌دل‌تر ساخته است. و انلیل به حق سلطنت را به تو بخشیده است؛ زیرا مقدرست که تو بر آدمیان حکم برانی».

آن‌ها یکدیگر را در آغوش کشیدند و بوسیدند. آن‌ها مانند دو برادر دست دادند. آن‌ها پایاپای یکدیگر قدم برداشتند. آن‌ها دوستان حقیقی شدند.

گیلگمش و انکیدو برای رویارویی و تسلط بر خومبابا، شبح جنگل آغاز به جست‌وجو می‌کنند. این رویداد مهم حماسه است؛ زیرا پس از رویارویی با خومبابا و کشتن او، زندگی خود انکیدو به پایان می‌رسد. میشل این رویارویی را مانند تهاجم آمریکا به عراق می‌بیند. بهتر بود خومبابا وجود داشته باشد؛ اما به نظر من این یک رویارویی ضروری است؛ گسستی نهایی از جهان وحشی و نامتمدنی که انکیدو از آن آمده است. اینکه این گسست عاقلانه بود یا نه، محل مشاجره است. با وجود این، داستان انکیدو آن را ضروری می‌سازد.

گیلگمش در راهشان یک سری رؤیاهای آشفته می‌بیند که انکیدو به خوبی آن‌ها را برای او به‌مثابه پیشگویی پیروزی تعبیر می‌کند. پس از آنکه خومبابا را نابود می‌کنند، نوبت انکیدو است که رؤیا ببیند؛ این بار [رؤیای] مرگ خودش را. نقش مهمی که رؤیا دیدن و تعبیر خواب ایفا می‌کند، ارزش دیگری از زندگی در بین‌النهرین باستان را انعکاس می‌دهد. رؤیا آینه‌ای از آگاهی است که ما را می‌فریبد تا گمان بریم در هنگام خواب، بیدار و هشیار هستیم. ارزش رؤیایپردازی در طول هزاره تغییر کرده است؛ اما هیچ‌وقت اهمیت خود را از دست نداده است. ما در گیلگمش شاهد [حضور] یک باور اولیه هستیم که رؤیاها با جهان بیداری و در نتیجه جهان ماورائی در ارتباطند. سرانجام ممکن است ما دلیلی برای باور به زندگی پس از مرگ استنباط کنیم. اگرچه زندگی پس از مرگی که انکیدو رویای آن را می‌بیند، همانگونه که مرگ او را پیش بینی می‌کند، حقیقتاً تیره و تار است.

او به گیلگمش می‌گوید: «آنان که در آنجا زندگی می‌کنند، در تاریکی چمباتمه زده‌اند. خاک خوراک آن‌هاست. نوشیدنی‌شان گل است. آن‌ها چو نان پرندگان، جامه پر به تن دارند. هرگز نور را نمی‌بینند و بر در و چفت آن، غباری غلیظ نشسته است. هنگامی که وارد خانه شدم، نگاه کردم و انبوهی از تاج‌ها در اطرافم بود. من پادشاهان گران‌سری را دیدم که بر این سرزمین حکم رانده و گوشت بریانی را در محضر خدایان گذاشته بودند و آب گوارا و شیرینی پیشکش مردگان

می‌کردند. کاهنان اعظم و محراب‌داران را دیدم که چمباتمه زده بودند، جن‌گیران و پیامبران، بی‌خویشتنان و اهل رخوت».

امپراتور و دلک، ارباب و برده، همه در مرگ برابرند. قدرت حقیقی مرگ در آگاهی ما نقصان نیافته است. بی‌شک بخشی از اندوه گیلگمش به‌خاطر از دست دادن دوستش، برخاسته از تصور کردن او در چنین شرایطی برای همیشه است؛ اما برای نفس انسان، تحمل نداشتن هیچ دوست یا همراهی دشوار و طاقت‌فرساست. هنگامی که انکیدو بیمار می‌شود، گیلگمش به او پیشنهاد می‌کند که مجسمه‌ای طلایی شبیه انکیدو بسازد. انکیدو در پاسخ می‌گوید که این کار بیهوده خواهد بود. گیلگمش پس از مرگ انکیدو صنعتگران خود را گرد هم می‌آورد و دستور می‌دهد: «آهنگران، زرگران، نقره کاران، فلز کاران، جواهرسازان، مجسمه‌ای از انکیدو دوست من بسازید. آن را از هر مجسمه‌ای که تاکنون تراشیده شده باشکوه‌تر بسازید. ریشش را با لاجورد بیوشانید، سینه‌اش را با طلا. بگذارید آسیدین و تمام سنگ‌های زیبایی دیگر_ هزار جواهر لون لون_ با نقره و طلا انباشته شوند. و سوار بر یک کرجی بر فرات فرود آید. بر دیوار بزرگ اوروک، برای مجسمه انکیدو».

ما اهمیت تصویر را در دوران پیشاتاریخی می‌دانیم؛ زیرا از زبان نوشتاری کهن‌ترست. در اینجا ضرورت یادبود انکیدو ممکن است تا حدی برای جبران زندگی پس از مرگ تیره و تاری باشد که در انتظار اوست؛ اما امکان دارد که به یکی از نقاط ضعف آگاهی نیز اذعان کنیم. دشوار است که [یاد] عزیزان غائب از نظر خود را بدون هیچ دستاویزی برای حافظه در ذهن نگاه داریم. مشخصاً گیلگمش معتقد است که تصویری از انکیدو قدرتی شفابخش دارد و انکیدو که همیشه داناترست، می‌داند که چنین تصویری نادرست است. در هر صورت، این حماسه منطقه‌ای است که دین توحیدی بزرگی از آن برخواید خاست که نسبت به تمام تصاویر بی‌اعتمادست؛ اما در این پاسخ تلخ و گزنده به از دست دادن، عطش آگاهی فرومی‌نشیند، هم‌چنان که چیز دیگری غلیان و جوش و خروش می‌کند. مرگ انکیدو حس فانی بودن را در خود گیلگمش برمی‌انگیزد. او می‌پرسد: «آیا من نیز باید بمیرم؟ آیا من نیز باید چون انکیدو بی‌جان شوم؟ چگونه با این غم که درونم را می‌فرساید سر کنم و این ترس از مرگ که بی‌تابانه مرا به جلو می‌کشاند؟ اگر تنها می‌توانستم انسانی را بیابم که خدایان او را بی‌مرگ ساخته‌اند، از او می‌پرسیدم که چگونه بر مرگ غلبه کنم».

بنابراین گیلگمش به جست‌وجوی اوت‌نایشتیم، نجات‌یافته طوفان که زندگی جاودانه دارد، می‌رود. نخستین خوانندگان مدرن گیلگمش، در اواسط قرن نوزدهم بیش از هر چیز از روایت طوفان آن به‌وجود آمدند؛ یک روایت که تقریباً کلمه‌به‌کلمه با شرح نسخه سفر پیدایش برابری می‌کند. میشل نشان می‌دهد که روایت طوفان گیلگمش بسیار کهن‌تر از داستان کشتی نوح است و هم‌چنین نکته و نحوه ارائه‌ی آن نیز متفاوت است. اولاً داستان طوفان گیلگمش، داستانی در [اصل] داستان است که اوت‌نایشتیم برای گیلگمش شرح می‌دهد. ثانیاً در گیلگمش این راز نهفته می‌ماند که چرا خدایان طوفان را نازل کردند. یکی از رویکردهای مطالعه جست‌وجوی گیلگمش، رویکردی به مثابه بسط آگاهی است. میشل در یادداشتی به ما می‌گوید که گیلگمش در مسیر خود به سوی قلمرو دوردست و ماوراء اقیانوسی، جایی که اوت‌نایشتیم

مشخص نیست رازی از خدایان دریافته باشد، لایق زندگی جاودانه شود. اوت‌نایشتیم گیلگمش را با هفت روز بیداری می‌آزماید که گیلگمش تقریباً بی‌درنگ شکست می‌خورد. خواب بر او چیره می‌شود. هشیاری دیری نمی‌پاید. گیلگمش پس از ناکامی در آزمون اوت‌نایشتیم، از حفظ گیاهی که اوت‌نایشتیم او را به سمت آن راهنمایی می‌کند و راز جوانی در آن است نیز بازمی‌ماند. گیلگمش با دستان خالی، آزرده‌تر و خردمندتر از گذشته در حالی که هنوز فانی است، به شهر بزرگ اوروک بازمی‌گردد؛ اما این بار احتمالاً توصیه‌های سیدوری دانا را می‌پذیرد.

جالب است که دربارهٔ حماسه‌هایی که پس از گیلگمش به منصهٔ ظهور می‌رسند_تورات، ایلیاد، اودیسه، مهابهارات، رامایانا_ بیندیشیم. بیشتر آن‌ها به دورانی مربوط می‌شوند که یک فرهنگ و تمدنش، جایگزین فرهنگ و تمدن دیگری شده است. جست‌وجوی گیلگمش در پی زندگی جاودانه شکل نهایی خود را در داستان‌های انجیل مسیح خواهد یافت؛ اما نمی‌توانم به حماسه‌ای دیگر در آینده بیندیشم که خود آگاهی را هدف غایی، هدیه و راز خدایان بداند. گیلگمش می‌خواهد راز زندگی جاودان را دریابد و از آنجا که ما آگاهی را با هویت مرتبط می‌دانیم، می‌توانیم متصور شویم که برای او و نیاکان پنج هزار سال پیش ما، راز زندگی جاودان این است که تا هنگامی که هستیم، به زندگی ادامه دهیم، خودمان باشیم و تا ابد از زندگی خود لذت ببریم. گیلگمش با درک ناممکن بودن جاودانگی انسان، به خانهٔ خود بازمی‌گردد. این دانش_آگاهی از مرگ_هم‌چنان ما را دچار سرگردانی می‌کند. با این حال، حماسهٔ گیلگمش نشان می‌دهد که آن [آگاهی از مرگ] واپسین موهبت خدایان است نه زندگی جاودان.

ساکن آنجاست، با یکی از جالب‌ترین چهره‌های تمام حماسه‌ها، سیدوری، ایزدبانوی دانایی و الههٔ شراب که نگهدار میخانه‌ای در گوشهٔ جهان است، رویاروی می‌شود. پیش از آنکه گیلگمش دومین تلاش خود را آغاز کند، سیدوری مانند کلیندا، جادوگر اکدی پیش‌بینی‌کنندهٔ امور نیکو به او می‌گوید: «تو هرگز زندگی جاودان که در تکاپوی آنی نخواهی یافت. هنگامی که خدایان بشر را خلق کردند، مرگ را نیز آفریدند و زندگی بی‌مرگ را تنها برای خود نگاه داشتند. انسان‌ها زاده می‌شوند، زندگی می‌کنند، سپس می‌میرند. این حکمی است که خدایان رانده‌اند؛ اما تا آن هنگام که پایان فرامی‌رسد، از زندگی لذت ببر، آن را با خوشی بگذران نه دلسردی، از طعم غذایت حظ ببر، هر روزت را گوارا ساز، تنت را بشوی و خود را تدهین کن. جامه‌هایی که از پاکیزگی می‌درخشند به تن کن، بگذار موسیقی و رقص خانهات را بیاکند، کودکی که دستت را می‌گیرد، دوست بدار و به همسرت در آغوش خود کام ببخش. این بهترین شیوهٔ زندگی برای یک انسان است».

بلی، این بهترین شیوهٔ زندگی برای هر کسی است؛ اما برای قهرمان تا آن هنگام که قهرمانی‌های خود را به انتها نرسانده است، راهی وجود ندارد. گیلگمش درمی‌یابد که اوت‌نایشتیم به این دلیل به جاودانگی رسید که به راز خدایان_عزم آن‌ها برای نزول طوفان بر زمین_ پی برده بود. او کشتی خود را ساخت، خانواده‌اش را به همراه حیوانات اهلی و وحشی و همچنین صنعتگران و پیشه‌وران در کشتی جای داد که کار متمدانانهٔ جالبی بود. او نیز چون گیلگمش پادشاه شهر بزرگی بود و عزمی راسخ برای بازسازی داشت. به هر حال پس از شرح داستان برای گیلگمش، از او می‌پرسد که چگونه می‌تواند در حالی که